

مهپاره

## فهرست

۹	یادداشت مترجم انگلیسی بر چاپ دوم
۱۰	پیشگفتار مترجم انگلیسی بر چاپ نخست
۱۵	سخنی از مترجم
۱۹	داستان آفرینش زن
۲۹	داستان گانشا و چارواکا
۳۵	داستان گاوهای برهنه
۳۹	داستان نوزادِ راجه
۴۳	داستان دو برهنه توأمان
۴۷	داستان زر بانو
۵۳	داستان سه ملکه
۵۹	داستان زاهد سالوس و دختر پادشاه
۶۵	داستان زائر و رود گنگ
۷۱	داستان زن پشیمان
۷۵	داستان پهلوان و جانور دست‌آموز
۷۹	داستان ملای سالوس
۸۵	داستان بیل و مور
۸۹	داستان شکار سراب
۹۳	داستان لب‌های سرخ
۹۷	داستان نیلوفر و زنبور عسل
۱۰۱	داستان گوهری در کام ازدها
۱۰۵	داستان خواب دیدن پادشاه
۱۰۹	داستان عشق و مرگ
۱۱۳	داستان کریتا کریتا
۱۱۹	پایان
۱۲۶	اسطوره‌ها، واژه‌ها و توضیحات

## داستان آفرینش زن

خدای سه چشم<sup>۱</sup> - آن خدایی که گلوی گلگون خود را با نوشیدن زهری گشوده آغشته ساخت تا جهان را پایدار بدارد - تو را نگهبان باد! باشد که خدای پیل چهر<sup>۲</sup> با خرطوم خود، خارهای راه پندار مرا بردارد. باشد که وانی<sup>۳</sup> گفتار مرا با پندار نیک الهام بخشد.

در روزگار کهن، در سرزمینی، پادشاهی بود سوریاکانتا نام که به نیروی خرد وی، سپاهیانش به کرانه دریاها راه یافتند و هوش و کیاستش از همه سو به کرانه اقیانوس دانش رسیده بود. تنها یک چیز برایش ناشناس مانده بود و آن زن بود و عشق زن. گرچه زنان را سخت دشمن می‌داشت، اما خود چنان زیبا بود که انوار سوزان جمالش دل همه زنان بیقراری را که بر وی نظر می‌انداختند، ریش می‌کرد. با این همه، خود در برابر نگاه سوزان آنان، چون برف سرد بود.

چون زمانی برآمد، وزیران پادشاه سخت نگران آینده کشور شدند و گفتند: «پادشاه را پسری نیست و چون بمیرد، جانشینی ندارد و کار مُلک به نابسامانی کشد.»

پس، انجمن ساختند و به شور پرداختند و به دنبال زنان فرستادند و ماهرویان را - به هر جا که بودند - گرد آوردند و برای وسوسه و اغوای پادشاه، بر سر راه وی گماردند.

پس، رگبار نگاه زنان زیبا بر سر و روی پادشاه باریدن گرفت؛ اما همه بیپوده. زیرا زیبایی فرشته‌سان آن زنان حتی به اندازه برگ درختی که بر پشت پیل وحشی افتد، بر دل شاه تأثیری نداشت.

آنگاه وزیران به نومیدی گفتند: «گاه شود پرهیزکاری جای تبهکاری گیرد. بر پادشاه برانزده است که تا اندازه‌ای از فکر زنان دوری جوید. اما پادشاه باید در رأی خود، تجدید نظر فرماید. مبادا کار مُلک به نابسامانی رسد.»

بار دیگر انجمن کردند و نمایندگانی نزد پادشاه فرستادند و او را به زناشویی تکلیف کردند. اما شاه بدین سخنان بی‌اعتنا بود.

وزیران چون در کار خود فرو ماندند، بی‌آنکه شاه آگاه شود، از سوی خود، جاسوسان گماردند تا در شهر به گوش مردمان فرو خوانند که: «هر کس راهی برای زناشویی پادشاه بیابد، هزاران کرور سکه زر جایزه خواهد گرفت.»

گروهی شیاد و کلاش - به دستگیری جادو و طلسمات و خواندن اوراد - خواستند در شاه نفوذی یابند، اما همگی تیرشان بر سنگ خورد. برعکس،

دشمنی پادشاه با جنس زن افزون گشت؛ چنان که اگر چشمش بر زنی می‌افتاد، او را از کشور می‌راند.

وزیران از ترس آنکه مبادا کشور از زن تهی گردد، جاسوسان بر سر راه پادشاه گماردند تا هر جا می‌رود، زنان را از چشم‌اندازش برانند. اما پادشاه گویی کهربایی بود که زنان زیباروی را به سوی خود می‌کشاند. پس، کار دور داشتن زنان از پادشاه، از خفتن بر تیغه شمشیر بُران دشوارتر می‌نمود.

روزی، صورتگری به آن شهر آمد. چون بدانجا رسید، از دیدنی‌ها و شگفتی‌ها و شنیدنی‌های شهر پرسید. او را گفتند: «شگفت‌ترین همه، کار پادشاه ما - سوریاکانتا - است که هر چند پادشاه است، اما او را با زنان هیچ کاری نیست و چنان از زنان طاووس‌وش می‌گریزد که از ماران؛ اگرچه او خود از خدای حُسن و جمال، چیزی کم ندارد. شگفت اینکه پادشاه با آنکه خود ششمین سلاح بُرنده الهه جمال برای تسخیر دل زنان است، اما به آنان تمایلی ندارد؛ چنان که گویی آفتاب گرمی نهد و باد از وزیدن فرو ماند.»

صورتگر بخندید و گفت: «مرا طلسمی است که چون نور خورشید، دل لعلگون او را گرم کند.»

یکی از جاسوسان آنچه شنیده بود، به وزیران بازگفت. در دم، صورتگر را بخواستند و سراسر قصه بر او خواندند. چاره کار جویا شدند و گفتند اگر این کار به سامان رساند، او را دولتند سازند.

صورتگر گفت: «ترتیبی دهید که پادشاه مرا به حضور بپذیرد. دیگر کارها را خود دادم.»

پس، وزیران نزد شاه رفتند و گفتند: «پادشاه! چهره‌نگاری به دیار ما آمده که همه ش... در همه جا...»